



احمد غلامی

تلاش می‌کنم برای مزاح و در حد یک پاراگراف، داستانی آیار تمایی را به نثر محمود دولت‌آبادی روایت کنم. می‌دانم این تقلیدناشایانه است.

«بر جایی ایستاده لیوان‌ها، بشقاب‌ها نشسته بودند. فنجان‌های ریزدردشت با قاورهای جورواجور. زن قدربافراشته در آشپزخانه این. اما کمرشکسته، خسته، درهریخته مرد برخاست. دست‌به‌کمر گرفت. خسته از بزم شبانه، برخاست و کوشید تا بتواند روی پاهای خود قرار بگیرد. اما نشد، نتوانست و به‌ناچار دست دیگر را استون دیوار کرد. از بزم شبانه همه‌چیز درهم‌بود. چیزی بر جای نمانده، همه تپیده، همه افتاده، زن رد مردش را زد. اتاق را باید سامان می‌داد. با گونه‌هایی از شرم‌گذاخته، مردش را می‌پایید. می‌دانست او چه می‌خواهد: برجای ایستاده لیوان‌ها، بشقاب‌ها نشسته بودند»

پیش از آنکه وارد بحث رمان «نگهبان» پیمان اسماعیلی شوم، بدون فروتنی و انفاق بگویم، بخش‌هایی از رمان نگهبان را دو یا سه‌بار خواندم تا از زبانش چیزها یاد بگیرم. یاد بگیرم چگونه می‌شود روی لحظه‌ها تامل و داستان را ریزریز روایت کرد. نویسنده بارهواها را نشان می‌دهد در این کار مهارت بسیار دارد و این توانایی جایی خودش را به رخ می‌کشد که ناگزیر است، داستان را در فضایی خالی و یکدست پیش ببرد. دشت سوزان جنوب از یک‌طرف، کوه‌های پوشیده از برف از سوی دیگر. در این فضای خودساخته، نویسنده ناچار می‌شود به آدم‌ها و طبیعت نگاهي موشکافانه داشته باشد. او مدام رفتار سیامک، صارم و رازان را بازتکرار می‌کند و در هر تکرار، کلمات تازه‌ای را در روایتش می‌گنجاند. این سختکوشی موجب پویایی زبان می‌شود و کلیشه‌های زبانی را به عقب می‌راند.

پیمان اسماعیلی، نویسنده خوبی است و قدرت تخیل غریبی دارد که می‌تواند خالق نوعی ادبیات باشد. آنچه می‌نویسم شاید برداشت نادرستی از «نگهبان» باشد اما در صاف‌گانه‌بودن آن تردید ندارم. دلم نمی‌خواهد سرهم‌پبندی کنم و با مفاهیم کلی و الصاق آنها به داستان، دنیا و آخرت را بخرم.

اینکه رمان نگهبان، داستان ترس‌ها و دلهره‌های بشری است یا کلبوس و هراس بر آدم‌ها و فضای داستان سایه انداخته است، گیرم که این‌طور هم باشد، بقیه‌اش چی؟

برای نقد رمان به احساس خودم و واکنش‌هایم در برابر داستان پناه می‌برم تا راهی برای گذر به نقد باز کنم. اگرچه این شیوه علمی نیست و کمتر جنبه تنوریک دارد اما بیان احساس است و ادبیات هم، همین خلق احساس‌های تازه است و اگر احساسی خلق شود، اثر هم می‌گذارد و برعکس، اگر داستان حس تازه‌ای خلق نکند، عقیم می‌ماند چرا چلال آل‌احمد از عقیم‌بودگی‌اش این‌طور خشنماک است و زمین و زمان را به‌هم می‌دوزد تا خلق کند، خالق شود تا احساس‌اش تجلی بیرونی پیدا کند.

رمان داستان «نگهبان» در زبان خلق می‌شود و نویسنده نشان می‌دهد در این کار تواناست و همین زبان پاشنه‌اشیل

داستان است. رمان تصویری دارد که می‌توانست تکان‌دهنده باشد، که نیست و جز یک مورد این اتفاق نمی‌افتد. فکر می‌کنم این اعتماد بیش از حد به زبان، کار دست نویسنده داده و او با غفلت از جنب زبانش انتظار خلق تصویری را دارد که با این زبان ممکن نمی‌شود و عقیم می‌ماند. مثلا او هرقدر می‌کوشد با کلمات منحصره‌بفرد

تصویر ادريس را در اتاق سيمانی، هراس‌انگيز

و رعب‌آور جلوه دهد، چندان موفق نمی‌شود و آدم را بیشتر ياد آدم‌خورهای فیلم‌های آمریکایی می‌اندازد. اصلا آنچه پدر این رمان را درمی‌آورد، عشق مفرط پیمان اسماعیلی به فیلم‌های آمریکایی است. در صورتی که زبان او اگر قرار باشد به سمت‌وسوی سینمایی برود که بتواند در آن جا خوش کند، شاید آن سینمای اروپای شرقی است. بگذاریم که پیمان اسماعیلی در جاهایی که زبانش در پی کشف و خلق ادبیات است و در قامت نویسنده ظاهر می‌شود، تا حدی رشک‌برانگیز است. است بگذارد همان‌طور که گفتم مانند خواننده‌ای علاقه‌مند

روایتی از رمان «نگهبان» نوشته پیمان اسماعیلی

بلایی که سر نگهبان آمد

با داستان پیش برویم و نقد داستان را بگذاریم برای منتقدان واقعی. با خواندن «نگهبان» احساس‌های متفاوتی به سراغم می‌آید. تا صفحه ۴۰ که خواندم، تصمیم گرفتم کتاب را زمین بگذارم و ادامه ندهم. گفت‌وگوها و فضاهای ساختگی آغازین رمان پس‌ام می‌زد. اما خدا را شکر، داستان را ادامه دادم. رمان از صفحه‌های بعد از این‌جا گرفت، گفت‌وگوها پالایش یافت و داستان ضرباهنگی حرفه‌ای به خود گرفت. در داستان غرق شدم، دیگر متن را نمی‌خواندم. کلمات را می‌بلعیدم و اگر در آن لحظه کتاب را می‌بستم و ادامه نمی‌دادم و کسی نظرم را می‌پرسید می‌گفتم: «عالی است!» اوج این مهارت و زیبایی در درگیری سیامک و شکيب است. وقتی که شکيب در تاریکی با چراغ‌قوه به‌دنبال سیامک می‌دود تا او را بکشد. باران به‌شدت می‌بارد و فضا و حادثه و زبان روایت چنان گره جاننده‌ای بهم خورده‌اند که بی‌شک می‌توان گفت، از ماندگار ترین تصاویر (یا بخش‌های) رمان است.

وقتی سیامک، شکيب را توی کتال لوله‌های نفت می‌اندازد و جنازه‌اش را توصیف می‌کند، به‌قدری اثرگذار است که قهرمان‌سازی از سیامک در چنکین‌ان با گرگ‌ها را باتسامح قبول کردم و آن را ترفندی برای جذابیت داستان فرض کردم، به‌خصوص صحنه‌ای که تبر را در هوالو می‌کند و به‌سینه گرگ می‌شنیند. اما این روند با فرار سیامک، صارم و رازان برای رسیدن به لاجان تشدید می‌شود. عده‌ای جنوبی در تعقیب‌شان هستند و این تعقیب‌وگریز سراجملی جز گلوله‌خوردن و پرتشدن صارم از کوه ندارد. و سقوط صارم هم‌زمان با سقوط مان است. حالا رازان (بچه صارم) می‌ماند و سیامک. آنها خوشدان را به اتاق سیمانی می‌رسانند و پنهان می‌شوند. جنوبی‌ها هم که گرفتار گرگ‌ها شده بودند، از راه می‌رسند اما سیامک در را باز نمی‌کند و آنها را با گرگ‌ها رها می‌کند. این صحنه به‌شدت داستان «ما سغنر هستیم» داوود غفرار‌دکان را به‌یاد می‌آورد. البته منظورم نعل‌به‌نعل نیست، بیشتر به شکل کلی و تم داستانی هر دو خاندنه،



نظر دارم. از زمان گلوله‌خوردن صارم داستان سینمایی می‌شود و من با افسوس و نابوری داستان را می‌خواندم. نابوری از اینکه پیمان اسماعیلی چطور دلش آمد این بالا را سر رمان بیاورد. همه‌اش منتظر بودم این جنگ و گریز با گرگ‌ها و آدم‌هایی که در تعقیب سیامک بودند دست از سر داستان بردارند و بروند توی فیلم‌های مسعود کیمیایی. اتفاقی که بیشتر به درد فیلم‌ها می‌خورد یا بهتر بگویم از جنس سینماست. و پیمان اسماعیلی از ادريس و لایه‌های عمیق‌تر سرزدخوابی بگوید و داستان را در برهوت بی‌انتهایی که آغاز کرده رها کند. آخر جنس داستان این را می‌طلبید، اما متأسفانه سیامک کار را خراب می‌کند و دست به ایثارگری می‌زند.

«نگهبان» همه‌چیز را برای رسیدن به یک اثر عالی دارد. آدم‌هایی که زیر پایشان نفت است. اما همین نفت زندگی‌شان را سیاه می‌کند. شکار کبک‌ها و سردخوابی و آدم‌های یخ‌زده و پیشمرگ‌ها، همه‌ومهمی می‌توانستند بیشتر از اینها در داستان سهم داشته باشند. اما نمی‌دانم چرا نویسنده می‌رود سراغ چگونگی فرار سیامک از تهران. همه‌ما پذیرفته بودیم که سیامک آدم کشته و کارش به این برهوت کشیده است. چطور و چگونه‌اش، اینکه با اتوبوس آمد یا با اسب یا از طریق سنجند آمد یا از مهلباد چه اهمیتی داشتا گور بابای روشک، ننا و صلاح که هیچ کمکی به سیامک و داستان نمی‌کنند. کاش به‌جای این آدم‌ها بیشتر درباره سیامک می‌گفت آن‌هم نه این‌قدر کلی. از ادريس می‌گفت و از صارم و رازان. تنها چیزی که از صارم و فرزندش، رازان در ذهن ما می‌ماند این است که سربازی ربقو به‌اشتباه مادرش را با تبر زده و پدر بعد از انتقام یعنی کشتن سرباز به‌ناچار فرار کرده. روشن است که رازان تکرار زندگی سیامک است. پیمان اسماعیلی را نمی‌بخشم، رمان نگهبان رازاز اوج به هبوط کشاند. ادبیات را با سینما تاخت زد و دلش نیامد خوش را در زبان پنهان کند. دست‌آخر اینکه جنس هر زبان توانایی بیانی‌ا دارد که به روح آن زبان نزدیک است. به دشواری می‌شود با نثر محمود دولت‌آبادی داستان آپارتمانی نوشت و به دشواری می‌شود با زبان گلشیری داستان‌های جادمانی ساخت.

شاید این مهم‌ترین اشکال رمان نگهبان است که زبانش در جاهایی که داستان به سوی حادثه‌سازی (اکشن) می‌رود، از بیان می‌افتاد. البته می‌دانم نمی‌شود حکم صادر کرد اما این بلایی است که سر «نگهبان» آمده است.

ادبیات

چند توصیه نابجا

عطف کتاب

زندگی مردی در باد

حکایت ادبیات و هنر روسیه بعد از انقلاب اکتر، حکایت پرفرازونوشییی است و در میان نسل هنرمندان و روشنفکران بعد از انقلاب، چهره‌های درخشانی حضور داشتند که آثارشان در سطحی جهانی همواره مورد توجه بوده است. از سال‌ها پیش آثار بسیاری از نویسندگان و شاعران این دوره از روسیه در ایران هم ترجمه و معرفی شده‌ام. اما به‌تازگی کتابی از یکی از نویسندگان روسی بعد از انقلاب اکتر به فارسی ترجمه شده که پیش از این چندان در ایران شناخته‌شده نبود. دانیل خارمس، نویسنده، شاعر و نمایشنامه‌نویس روس است که در دوره اولیه اتحاد جماهیر شوروی به فعالیت پرداخته و به‌تازگی گزیده‌ای از داستان‌ها و نوشته‌های او در کتابی با عنوان «امروز چیزی ننوشتیم» منتشر شده است. این اولین کتابی است که از خارمس به فارسی منتشر می‌شود

و رضا مرتضوی آن را به فارسی برگردانده است. داستان‌های خارمس داستان‌های عجیبی‌اند که گاه پیش از آنکه شروع شوند به پایان می‌رسند و در آنها عناصر سوررئال و ابژورد با هم درآمیخته شده‌اند. در ابتدای کتاب «امروز چیزی ننوشتیم» پیش‌تر آمد بلندی دربراره زندگی و آثار خارمس آورده شده که در بخشی از آن درباره جایگاه خارمس آمده: «در تصویر راجع داخل و مخصوصا خارج از روسیه، خارمس در حال تبدیل‌شدن به یکی دیگر از نمایه‌های هنرمند به مثابه قربانی استبداد شوروی است که پس از سقوط پرده آهنین کشف و بازپایی شد. روند نشکستن خارمس در جایگاه نویسنده‌ای ضدفرهنگ است که در دوران تاریکی به وسیله طنز ابژورد خود با نیروهای تاریکی مبارزه می‌کند در کارهای دانش‌جویان و پژوهشگران و همچنین تولیدات تئاتری و تفسیر غیررسمی روی وبلاگ‌ها وسایت‌ها فراگیر شده است»



امروز چیزی ننوشتیم

دانیل خارمس

ترجمه ر رضا مرتضوی

چهره واقعی هنرمندی خیالی

«مرد بزرگ» عنوان رمانی است از کیت کریستنسن که با ترجمه سهیل سمی منتشر شده است. مرد بزرگ تمی روانشناختی و اجتماعی دارد که با درآمیانه‌ای فمینیستی نوشته شده و به جامعه هنری نیویورک پرداخته است. داستان رمان به زندگی یک نقاش و هنرمند مشهور می‌پردازد که نقش شخصیتی خیالی است. داستان با آگهی فوت این نقاش شروع می‌شود و در ادامه دو زندگینامه‌نویس به‌طور هم‌زمان اما با دو نگاه متفاوت به سراغ نوشتن زندگینامه او می‌روند. یکی به جنبه‌های هنری کار نقاش توجه دارد و دیگری به زندگی او می‌پردازد و در اینجا جزئیاتی از زندگی نقاش به دست می‌آید و داستان در این نقطه، مسیری دیگر می‌یابد و ادامه پیدا می‌کند. رمان مرد بزرگ، دیالوگ‌محور است و در ۱۳ فصل نوشته شده و جایزه پن فاکتر را هم برای نویسنده‌اش به همراه داشته است. در بخشی از رمان می‌خوانیم: «آپارتمان بزرگ بود، ساکت و بی‌سروصا و تیروئوسلر و چنان خوب ایزوله شده بود که هیچ صدایی از آن رد نمی‌شد، نه از شهر و نه از آپارتمان‌های مجاور. مساحت آپارتمان نیمه پشته‌ی طبقه دوم ساختمان قرن نوزدهمی را اشغال کرده بود؛ آپارتمان نمایی نداشت، اما پارک یوروسلاید آن سوی خیابان بود. آپارتمان بوی تمیزی می‌داد، اما هوایش سنگین بود. در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته‌ای، می‌کند: «سبک مارسل پروست نوشتن جمله‌های طولانی بود. گاه تا سه صفحه فقط یک جمله می‌نوشت. مرحوم سحابی سعی کرد مثل خود پروست ترجمه کند که باعث شده فل‌ها پشت سر هم آنباشته شوند. اما در نظر داشته باشید سبک مارسل پروست برای فرانسوی‌زبان راحت‌خوآن است. حفظ آثار نویسنده یعنی اینکه ترجمه برای فارسی‌زبان هم راحت‌خوآن باشد»



مرد بزرگ

کیت کریستنسن

ترجمه سهیل سمی

پرفروش‌ها

واقعیت روایی من است

حواد ماهزاده

چند کتاب تازه روی پیشخوان این هفته آمده است. کتابی از گفت‌وگوهای صدرالدین الهی با پرویز ناتل خانلری، خاطرات اما گرشتین از مسکو دوران استالین، تجدیدچاپ شعرهای بیژن نجدی، شعرهای کردی/فارسی فرهاد شاهمرادیان و نکات آموزنده اورهان پاموک درباره خواندن و نوشتن.

نقد بی‌غش

این کتاب حاصل دیدارهای طولانی و منظم فتنگی صدرالدین الهی با دکتر پرویز ناتل خانلری است که در این دیدارها استاد خانلری درباره چهره‌های ادبی معاصر از قبیل ملک‌الشعرای بهار، صادق هدایت، بزرگ علوی و صادق چوبک سخن گفته است. ابتدا درباره صدرالدین الهی بگویم که یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی و جزو بنیانگذاران کیهان ورزشی است. به‌عنوان خبرنگار از جبهه‌های جنگ اول لبنان و جنگ آزادبخش الجزایر و بازی‌های المپیک گزارش تهیه کرده و در مجلات تهران مصور و سپید و سیاه باورقی نوشته. این کتاب که به توصیه دکتر احسان یارشاطر تدوین شده، تصویری کامل و روشن از فضای ادبیات ایران در دوره‌های نیمه و دیارپایزه است او دهد. خود الهی می‌گوید که این کتاب حاصل یکی از دیارترین و شیرین‌ترین کارهای دوران روزنامه‌نگاری اوست. نثر خوشخوان و روانی دارد و در توصیف آدم‌هایی که به آنها پرداخته، صریح و روشن حرف زده است. برخی بخش‌های کتاب قبلا در مجلات سپید و سیاه و ایرانشناسی به چاپ رسیده ولی حالا به صورت یکپارچه و به هم‌پیوسته در کتابی که از لحاظ پرداختن به تاریخ ادبیات معاصر ایران مهم و کم‌یاب است از سوی انتشارات حرف منتشر شده. نثر شیرین، درج فهرست اشخاص در پایان کتاب، حرف‌نگاری و صفحه‌بندی مناسب، نقد بی‌غش را به یکی از خواندنی‌های خوب آخر سال تبدیل کرده است.

رمان نویس ساده‌نگر و رمان نویس اندیشمند

در اینکه پاموک (نویسنده ترک) را با نام کوچک اورهان نویوسیم یـا اورحان، بختی نداریم. منظور همان است که شما می‌شناسیدش. او که رمان‌هایش با مشقت و در‌دسر زیادی در ایران منتشر شده، در این کتاب از تجربه‌های خواندن و نوشتن خود سخن گفته است. پاموک در این کتاب طوری

حرف می‌زند که گویی با خودش صحبت می‌کند. نه دستورالعملی می‌دهد و نه کسی یا سبکی را نفی و رد می‌کند. به وفور به نویسندگان گذشته و کتاب‌های کلاسیک معروف ارجاع می‌دهد و برای تشریح مسایل موردنظرش مستقیم به سراغ نظر بهانه‌می‌رود. او در این کتاب، تجربه نوشتن و جدی گرفتن نوشتن را به‌گونه‌ای بازگو می‌کند که خواه ناخواه می‌فهمیم داستان‌نویسی امری فتننی و از سر سیری نیست و باید هم‌زمان، نوع زیست و نگرش را نیز تنظیم کرد. او همچنین از منابع بسیاری یاد کرده است تا غیرمستقیم بگوید که برای تبدیل شدن به یک نویسنده‌اندیشمند، تنها استعداد و قریحه داستان‌سرایي و اطلاع از فرمول‌های رمان‌نویسی کافی نیست و باید متناوب خواند و خواند. علیرضا سیف‌الدینی که خود هم داستان‌نویس است و هم مترجم آثار ترکی، این کتاب را در ۱۷۶ صفحه ترجمه و از سوی نشر نیلوفر منتشر کرده است.

واقعیت روایی من است

از بیژن نجدی در زمان حیاتش تنها یک مجموعه داستان منتشر شد با نام «ویوزلنگانی که با من دویده‌اند». این کتاب در سال ۷۴جایزه قلم زرین جایزه گردون را نصیب خود کرد. بقیه آثار این شاعر و نویسنده لاهیجانی پس از مرگ و به همت همسرش منتشر شد. یکی از این کتاب‌ها مجموعه اشعار اوست که از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ توسط سه ناشر مختلف به چاپ رسید تا امروز که به نشر مرکز رسیده است. بیژن نجدی چه در شعر و چه در داستان پیرو نوعی رئالیسم و سوررئالیسم بود. از معدود داستان‌نویسان خوبی بود که شعر را هم خوب می‌سرود و با بالعکس از معدود شاعرانی که خوب هم داستان می‌نوشت. خوبی کتابی که پیش‌رو دارد، این است که به‌هواي انتشار شعرهایی که قرار است نظر مخاطب را جلب کند، نه درشت‌نگاری کرده و نه بر آن شده تا اشعار را تکه‌تکه و چند کتابی وارد بازار کند. نشر مرکز پیش از این سه مجموعه داستان از بیژن نجدی منتشر کرده بود و به نظر می‌رسد با این کتاب، کارنامه خود را کامل کرده است.

خاطرات مسکو؛ عشق ناخواسته

خاطرات اما گرشتین» از زندگی در روسیه دوران استالین و اوسسپ ماندیلشتام، روایتی مستند و پر از نکته اوج را در و شاعران معترض آن روز، شهادتی دیگر بر مصلاب روشنفکران روس در دوران دیکتاتوری کمونیسم است. خاطرات او از تبعیدها، ترس‌ها، مهاجرت‌ها و بگرویبندهای آن دوران در کنار همراهی و دوستی‌هایش با کسی چون آنا آخمتووا و اوسسپ ماندیلشتام، روایتی مستند و پر از نکته اوج را در برابر خواننده گذاشته است. خاطرات اما گرشتین از آن روزگار پر از ارباب، سال‌ها بعد و زمانی نوشته شد که رژیم شوروی از هم پاشید و او جرات کرد مشکلات و تجربیاتش را منتشر کند. بخش‌هایی از کتاب که به شرح بازجویی‌ها و تهدیدهای نیروهای امنیتی اختصاص دارد، مطمئنا برای خواننده‌ای جذاب است. در جایی به‌تفقل از دوستش گئورگی که به‌تازگی از ایرانی‌های یافته، می‌نویسد: «اشتم از خیابان گوگرگی رد می‌شدم که یک نفر مرا به نام و فامیل صدا کرد. پشت سرم بود و از من می‌خواست که بایستم. نگاه کردم دیدم همان بازجویم در کولیماست. نمی‌دانم باورت می‌شود یا نه. ولی ما به قهوه‌خانه فیلیپوف رفتیم و سر یک میز نشستیم…» او گفت نتوانسته مرا فراموش کند. گفت پاهایش با کرد کرده و آب آورده و حالا تنها می‌تواند بگوید که کارهای نبوده است. خیلی اندک نشستیم و او همواره تمام تقصیرها را به گردن دستورات مافوق‌هایش می‌انداخت. پرسیدم آیا آب دهان داخل خود می‌چطور؟ آن هم دستور مافوق بود؟ گفت می‌دانی؟ آخر تو خیلی سرخست بودی…» اما گرشتین در «خاطرات مسکو» علاوه بر گزارش شرایط اختناق زمان خود، تصویر جالبی هم از روابط میان ادیبان روس به دست داده است. کتاب با ترجمه احسان لامع در ۲۵۶صفحه از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه منتشر شده است.

ادامه از صفحه ۹

محمدرضا باطنی رو به حضاران می‌پرسد: «شما نمی‌فهمید حراف یعنی چی؟» بعد برمی‌گردد سمت نجفی می‌گوید: «شما به جای کلمه حراف، پر گو را پیشنهاد دادید». کلمه «حراف» در عربی نیامده و از کلمات جعلی است. او حراف با پر گو هم معنا نیست. حراف یعنی زبان‌آور یعنی کسی که توانایی حرف‌زدن دارد. پرگو یعنی وراج اصلا این دوتا برابر هم نیستند و ثلثا به‌عرض اینکه در عربی هم نیامده باشد کسی نیست که معنای حراف را نداند. بخش دوم حرف‌های باطنی درباره کلمات درست عربی است که

«وقتی به کشورهای عربی می‌روید آنها را قبلا در زبان فارسی شنیداید اما معنای که آنجا دارد، متفاوت است. مثلا «سیاره» که ما در زبان فارسی آن را در مفثال Planet می‌گوییم اما در عربی یعنی اتومبیل. «سن» و «عمر» هر دو عربی هستند. ما در پرسش‌نامه می‌نویسیم سن، عرب‌ها می‌نویسند عمر. مخابرات در عربی یعنی جاسوسی. به‌جایش «اتصالات» را به کار می‌برند که در فارسی اصطلاحی در لوله‌کشی است». باطنی در ادامه خاطراتی هم از سفرش به مصر تعریف می‌کند: «در ایران اگر چکی را به بانک بدهید، پس از آن پولش را اگر قفید مهر می‌زند، «مدراخت» یکبار در مصر یک چک مسافرتی برم بانک که پول بگیرم. پول را که گرفتم مهری به پشتش زد. می‌دانید مهر چی بود؟ «مدفوع.»»

آب‌پدیده یا آب‌پداده؟ مسأله این است

باطنسی که به انتهای حرف‌هایش نزدیک شده، می‌گوید: «آب‌پدیده بمعنای دنیادیده به کار می‌رود. افغان‌ها هم به‌کار می‌برند. کسلی که در فرهنگ‌ها از آنها نقل شده که از آب‌پدیده به این معنا استفاده کرده‌اند، اینها بوده‌اند: قاضی، شریعتی، اسلامی ندوشن، فصیح، بهنود، آل احمد و ناصر خسرو؛ روی دوار دارد آب‌پدیده سناثانه نه «آب‌پاده» که آقای نجفی گفته‌اند». باطنی به پایان این بحث می‌رسد: «تا همین‌جا کافی است.»

اما چیزی دیگر به ذهنش می‌رسد و ادامه می‌دهد: «آقای نجفی به گرتهم‌درآی نظر مساعدی ندارد. البته بنده اکنون به‌به احترام استاد از کلمه گرتهم‌درآی استفاده می‌کنم. مگر نه هیچ‌کس در زبانشناسی از کلمه گرتهم‌درآی استفاده نمی‌کند. فقط آقای نجفی از گرتهم‌درآی استفاده می‌کنند. راستش از بعضی گرتهم‌درآی‌ها بدم نمی‌آید. غیر از اینکه بگوید دوش بگیرم، چه می‌توانید بگوید؟ یا آتش گشودن را خیلی دوست دارم به‌جای آتش‌کشدن. مسلمان را آتش می‌کنند و اچیان را» و مثال دیگر: «دوازیش افتاد به‌جایTHE PENNY DROPPED از انگلیسی آمده. مجازا یعنی یارو فمید. حالا مترجمی باذوق به این اصطلاح برمی‌خورد یا خود فکر می‌کند اینجا که کسی نمی‌فهمد پنی یعنی چی. به‌جای پنی از دوازی استفاده کرده و از الگوی انگلیسی کرده برداشته است. بعضی از اینها اگر در فارسی جا بیفتد خوب است»

و پایان سخنانش: «در پایان با به‌کاربردن صفت جعلی در